

تحلیل شخصیت‌های قصه



دریچه

فقط دو آمریکایی در هتل بودند. آن‌ها هیچ یک از کسانی را که هنگام رفت‌وآمد به اتاقشان در پله‌ها می‌دیدند نمی‌شناختند. اتاقشان در طبقه دوم و به دریا مشرف بود. به باغ عمومی و بنای یادبود جنگ نیز مشرف بود. توی باغ عمومی نخل‌های بزرگ و نیمکت‌های سبزرنگ بود. وقتی هوا خوب بود همیشه نقاشی با سه پایه نقاشی‌اش در آن‌جا حضور داشت. نقاش‌ها منظره نخل‌ها و رنگ‌های روشن هتل‌های روبه باغ‌ها و دریا را دوست داشتند. ایتالیایی‌ها از راه دوری می‌آمدند تا بنای یادبود جنگ را تماشا کنند. جنسش از برنز بود و در باران برق می‌زد. باران می‌بارید. قطرات باران از درخت‌های نخل چکه می‌کرد. آب در راه‌های شنی، توی گودال‌ها جمع می‌شد. امواج دریا در زیر باران در خطی طویل در هم می‌شکستند و در امتداد ساحل آرام عقب‌نشینی می‌کردند تا دوباره در خطی طویل در زیر باران برخیزند و در هم بشکنند. اتومبیل‌ها از میدان کنار بنای یادبود جنگ رفته بودند. آن طرف میدان، در میان درگاه کافه، پیشخدمتی ایستاده بود و میدان خالی را نگاه می‌کرد.

زن آمریکایی پشت پنجره ایستاده بود و بیرون را تماشا می‌کرد. بیرون، درست زیر پنجره اتاقشان، ماده گریه‌ی در زیر یکی از میزهای سبز که قطرات باران از آن می‌چکید قوز کرده بود. گریه سعی می‌کرد چنان خود را جمع کند که چکه‌های آب به رویش نریزد.

زن آمریکایی گفت: «می‌رم پایین اون بچه گریه‌رو بگیرم.»

شوهرش که روی تخت دراز کشیده بود، پیشنهاد داد: «بذار من می‌گیرمش.»

نه، من می‌گیرمش. گریه بیچاره داره سعی می‌کنه بیرون زیر میز خیس نشه.

شوهر در حالی که دراز کشیده بود و به دو بالش در قسمت انتهایی تخت تکیه داده بود، به خواندن خود ادامه داد.

گفت: «خیس نشی.»

زن به طبقه پایین رفت و وقتی از کنار دفتر هتل عبور می‌کرد صاحب هتل از جایش بلند شد و برایش تعظیم کرد. میزش در انتهای دفتر قرار داشت. او مردی سالخورده و بسیار قدبلند بود.

زن گفت: Il Plovo [داره بارون می‌یاد] از صاحب هتل خوشش می‌آمد.

Si, Si, Signora, brutto tempo. هوا خیلی خرابه.

پشت میز خود که در انتهای اتاق تاریک قرار داشت ایستاد. زن از او خوشش می‌آمد. از روش بسیار جدی او در گوش دادن به شکایت‌ها خوشش می‌آمد. از وقار او خوشش می‌آمد. از نحوه کمک کردن او خوشش می‌آمد. از شیوه هتل‌داری او خوشش می‌آمد. از چهره پیر و جدی و داستان بزرگ او خوشش می‌آمد.

زن در را باز کرد و بیرون را نگرست. باران با شدت بیشتری می‌بارید. مردی با شنل لاستیکی از میدان خالی به سمت کافه حرکت می‌کرد. گریه احتمالاً در همان اطراف به سمت راست رفته بود. شاید هم می‌توانست به زیر لبه سقف برود. زن در حالی که در میان درگاه ایستاده بود، چتری پشت سرش باز شد. خدمتکار بود که از اتاقشان مراقبت می‌کرد.

لبخند به لب، به زبان ایتالیایی گفت: «نباید خیس بشین.» البته، صاحب هتل او را فرستاده بود. همراه خدمتکار که چتر را بالای سرش گرفته بود، در امتداد راه شنی به راه افتاد تا به زیر پنجره اتاقشان رسید. میز سرچایش بود، و رنگ سبز آن در زیر باران شسته و براق شده بود، اما از گریه خبری نبود. ناگهان ناامید شد. خدمتکار به او نگاه کرد.

Ha perduto qualche cosa, signora? [چیزی گم کرده‌اید، خانم؟]

دختر آمریکایی گفت: «یه گریه این جا بود.»

گریه؟

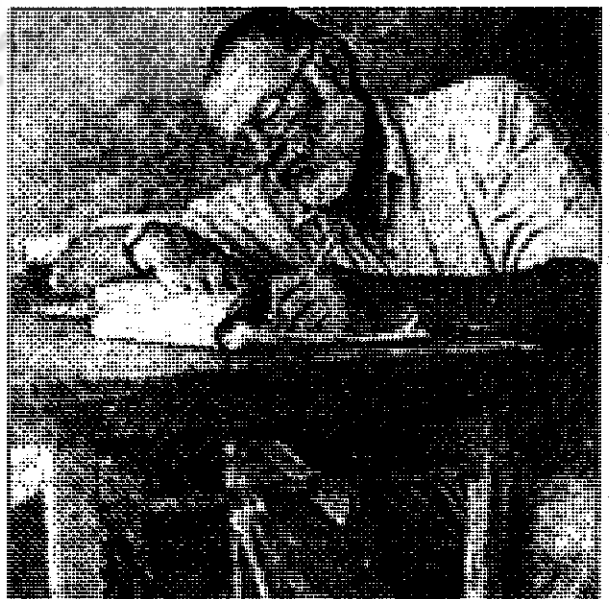
Si, il gatto. [آره یه گریه]

«گریه؟» خدمتکار خندید. «گریه توی بارون؟»

گفت: «آره. زیر میز.» بعد گفت: «خیلی دلم می‌خواست اون گریه‌رو داشته باشم. من

گریه باران زیر

نوشته ارنست همینگوی
ترجمه فرشید عطایی



به بچه گریه می‌خواستم.

وقتی به زبان انگلیسی صحبت می‌کرد چهره خدمتکار در هم می‌شد.

گفت: «بباید، خانم. باید برگردیم هتل. خیس می‌شینم.»

دختر آمریکایی گفت: «آره، حق با تونه.»

از راه سنی برگشتند و از در گذشتند. خدمتکار بیرون ماند تا چتر را ببندد. وقتی دختر آمریکایی از کنار دفتر هتل عبور می‌کرد، صاحب هتل از پشت میزش تعظیم کرد. چیزی موجب می‌شد دختر در وجود خود احساس حقارت و فشار کند. صاحب هتل باعث می‌شد احساس کند بسیار حقیر است و در عین حال بسیار مهم. لحظه‌یی احساس کرد که دارای اهمیت فوق‌العاده‌یی است. از پله‌ها بالا رفت. در اتاق را باز کرد.

جورج! روی تخت بود و مطالعه می‌کرد.

در حالی که کتاب را پایین می‌گذاشت پرسید: «گریه رو گرفتی؟»

-رفته بود.

در حالی که به چشمانش استراحت می‌داد گفت: «یعنی کجا رفته؟»

زن روی تخت نشست.

گفت: «خیلی دلم می‌خواست اون رو داشته باشم. نمی‌دونم چرا این قدر دلم

می‌خواست اون رو داشته باشم. هیچ جالب نیست که گریه بیچاره‌یی بیرون زیر بارون باشه.

جورج دوباره مشغول مطالعه شده بود.

زن از تخت بلند شد و رفت پشت میز آرایش نشست و با آینه دستی خودش را نگاه کرد. در نیمرخ خود دقیق شد. اول یک طرف و بعد طرف دیگر. سپس پشت سر و گردنش را زیر نظر گرفت.

در حالی که دوباره به نیمرخش نگاه می‌کرد پرسید: «به نظر تو بهتر نیست

موهام رو بلند کنم؟»

جورج نگاهش کرد و پشت گردن او را دید؛ موی پشت گردنش مثل موی پشت

گردن پسرها کوتاه بود.

-من خوشم می‌یاد موهاات همینطوری باشه.

-از این موهای کوتاه خسته شدم. از این قیافه پسرانه خسته شدم.

جورج در تخت جابه‌جا شد. نگاهش را از وقتی همسرش شروع به صحبت کرده

بود از او برنگردانده بود.

گفت: «قیافهات همینطوری خیلی خوبه.»

زن آینه دستی را روی میز گذاشت و پای پنجره رفت و بیرون را نگرست. هوا

داشت تاریک می‌شد.

گفت: «می‌خوام موهام رو صاف و محکم بکشم عقب و گره بزرگی بزنم که بتونم

حشش کنم. می‌خوام یه بچه گریه داشته باشم که روی دامنم بشینه و وقتی نازش

می‌کنم خُرخر کنه.»

جورج از تخت گفت: «راستی؟»

-می‌خوام پشت یه میز با سرویس نقره خودم غذا بخورم؛ می‌خوام شمع داشته

باشم. می‌خوام بهار باشه. می‌خوام جلوی آینه موهام رو شونه کنم، می‌خوام یه بچه

گریه داشته باشم و چند دست لباس تازه.

جورج گفت: «دهنت رو ببند و یه چیزی بردار بخون.» دوباره مشغول مطالعه شد.

همسرش از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد. اکنون هوا کاملاً تاریک شده بود و باران

هنوز بین درخت‌های نخل می‌بارید.

گفت: «به هر حال من گریه می‌خوام. همین الان هم گریه می‌خوام. آگه نمی‌تونم

موی بلند یا هیچ تفریحی داشته باشم، گریه‌که می‌تونم داشته باشم.

جورج گوش نمی‌کرد. کتابش را می‌خواند. همسرش از پنجره، میدان را که

چراغش روشن شده بود نگاه می‌کرد.

یک نفر در زد.

جورج گفت: Avanti [بیانو] از بالای کتابش نگاه کرد.

در میان درگاه خدمتکار ایستاده بود. یک گریه پلنگی بزرگ در دست داشت که

خودش را محکم به بدن خدمتکار چسبانده بود و در دستانش می‌جنبید.

گفت: «می‌بخشید، صاحب هتل از من خواست این رو بیارم واسه خانوم.»



پاسخ به داستان

هنگامی که داستالی را می‌خوانید - یا شاید درست‌تر باشد که بگوییم

وقتی داستالی را قبل از بحث کردن یا نوشتن در مورد آن «دوباره»

می‌خوانید - متوجه می‌شوید که یک یادداشت برداری موقت (مثلاً

یک پاسخ مختصر یا یک پرسش) در حواشی و خط کشیدن زیر

قسمت‌هایی که برایتان جالب‌تر است، کار مفیدی خواهد بود. در

این‌جا بخشی از داستان به همراه حاشیه نوشته‌های یک دانشجو

آورده می‌شود.

گربه سعی می‌کرد چنان خود را جمع کند که چکه‌های آب به رویش نریزد.
زن آمریکایی گفت: «می‌رم پایین اون بچه گربه رو بگیرم»
شوهر که روی تخت دراز کشیده بود گفت: «بنار من

شوهر حرکتی نمی‌کند. می‌گیرمش».

«نه، من می‌گیرمش. گربه بیچاره بیرون سعی می‌کنه زیر میز خیس نشه».
شوهر در حالی که دراز کشیده بود و به دیوالتش در قسمت انتهای
تخت تکیه داده بود،
به خواندن ادامه داد.
گفت: «خیس نشی».

آیا شوهر دارد

شوخی می‌کنند؟ یا شاید اصلاً

حواسش نیست که چه

دارد می‌گوید

زن به طبقه پایین رفت و وقتی از کنار دفتر هتل عبور می‌کرد

صاحب هتل از جایش بلند شد و برایش تعظیم کرد.

میزش در انتهای دفتر قرار داشت. او مردی سالخورده و بسیار قد بلند بود.

زن گفت: «all piove [داره بارون می‌یاد] از صاحب هتل خوشش می‌آمد.

«si, si, signora brutto tempo» هوا خیلی خرابه».

پشت میز خود که در انتهای اتاق تاریک قرار داشت، ایستاد.

زن از او خوشش می‌آمد.

از روش بسیار جدی او در گوش دادن به شکایت‌ها خوشش می‌آمد.

از وقار او خوشش می‌آمد.

از نحوه کمک کردن او خوشش می‌آمد.

شوهر هتل داری او خوشش می‌آمد. از چهره

پیرو جدی و دستان بزرگ او خوشش می‌آمد.

زن در را باز کرد و بیرون را نگرست. باران با شدت بیشتری می‌بارید.

مردی با ششل لاستیکی از میدان خالی

به سمت کافه حرکت می‌کرد. گربه احتمالاً در همان اطراف

به سمت راست رفته بود.

هنوز حرکتی نکرده!

مقایسه با شوهر

زن به هتل دار احترام

می‌گذارد و از توجه

نشان دادن هتل دار

خرسند است

برای تاکید بر

هوای خراب؟؟

عنوان نداشت، شما چه عنوانی برای آن می‌گذاشتید؟
«بعده از این که به این پرسش‌ها پاسخ دادید،
پاسخ‌هایتان را با این پاسخ‌ها که از آن یک دانشجو است
مقایسه کنید. واضح است که هیچ دو خواننده‌ی پاسخ
دقیقاً یکسان نخواهند داد، اما تمام خوانندگان
می‌توانند پاسخ‌های خود را بررسی کنند و دست کم
برای بخشی از آن‌ها توضیح ارائه کنند، اگر پاسخ‌های
شما تفاوت زیادی دارند، برای این تفاوت‌ها چه
توضیحی ارائه می‌کنید؟

۱. خلاصه: یک زن جوان، که همراه شوهرش در
یک هتل ایتالیایی اقامت دارد، از اتاق، گربه‌ی را زیر
باران می‌بیند، او می‌رود که گربه را بگیرد، اما خبری از
گربه نیست، بنابراین دست خالی بازمی‌گردد. لحظه‌ی
بعد، خدمتکار در می‌زند و در دستش یک گربه پلنگی
دارد.

۲. شخصیت‌ها: زن، خوش قلب (دلش برای گربه
زیر باران می‌سوزد) از ادب و نزاکت صاحب هتل
خوشش می‌آید (هاز نحوه کمک کردن او خوشش
می‌آمده) و او را تحسین می‌کند. (از وقار او خوشش
می‌آمده) و غمگین است (یک گربه می‌خواهد،
می‌خواهد مدل موهایش را تغییر بدهد، می‌خواهد
پشت یک میز با سرویس نقره خودش غذا بخورد).

۱-۲. شوهر، جورج، مایل به بیرون رفتن نیست
(می‌گوید که به باغ می‌رود تا گربه را بگیرد اما حرکتی
نمی‌کند).

به نظر نمی‌رسد به همسرش خیلی علاقه‌مند باشد
(خیلی کم با او حرف می‌زند. مشغول مطالعه است؛ به
همسرش می‌گوید «دهنت رو ببند»).

اما می‌گوید که همسرش برایش جذاب است
(قبایلهات همین طوری خیلی خوبه.)

۲-۲. صاحب هتل: جدی، با وقار (هاز روش بسیار
جدی او در گوش دادن به شکایت‌ها خوشش می‌آمد. از
وقار او خوشش می‌آمده).

مؤدب، کمک‌گرفته (خدمتکار را با چتر می‌فرستد؛
در پایان خدمتکار را به همراه گربه می‌فرستد).

۳-۲. مواردی که بدتان آمده و خوشتان آمده:

«بد آمدن» ترکیب خیلی تند است، امان از بابت این
که در پایان، اتفاقات بیشتری رخ نداد ناامید شدم.
واکنش شوهر در مقابل گربه چیست؟ یا این که واکنش
نهایی او در برابر همسرش چیست؟ منظورم این است
که وقتی خدمتکار گربه را آورد، شوهر در مورد همسرش
چه نظری داشت؟ و باز در این زمینه، واکنش زن
چیز است؟ آیا راضی است؟ یا این که آیا درمی‌یابد گربه
نمی‌تواند واقعاً او را خوشحال کند؟ حالا برویم سر وقت
مواردی که خوشم آمده: (۱) من از پایان داستان خوشم
آید به نظرم، نوعی پایان خوش است، چون زن گربه را
می‌خواهد و به آن می‌رسد. (۲) همچنین از صاحب

این پرسش‌ها، شاید تمایل پیدا کنید که قلم در دست،
داستان را دوباره بخوانید و سپس پاسخ‌هایتان را روی
برگه‌ی یادداشت کنید. به هنگام نوشتن، بدون شک به
سراغ داستان خواهید رفت و داستان را، با دست‌کم
بخش‌هایی از آن را، دوبار خواهید خواند.

۱. چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ در دو یا سه جمله. مثلاً
۲۰-۲۵ کلمه. چکیده آن چه در داستان رخ می‌دهد
بنویسید.

۲. شخصیت‌های اصلی چه جور آدم‌هایی هستند؟
در «گربه زیر باران» شخصیت‌های اصلی این‌ها هستند:
«جورج»، همسر جورج، و صاحب هتل. ویژگی‌های هر
کدام از این‌ها را بنویسید و در کنار هر ویژگی به اختصار
مدرکی مؤید آن ویژگی ارائه کنید.

۳. از کجای داستان بیشتر خوشتان یا بدتان آمد؟
دست کم یک یا دو جمله را به پایان داستان اختصاص
دهید. آیا پایان داستان به نظر شما راضی‌کننده است؟
چرا آری و چرا خیر؟

آیا در مورد عنوان داستان نظری دارید؟ اگر
پاسخ‌تان مثبت است، نظراتان را بگویید. اگر داستان

البته «همه چیز» در داستان احتمالاً دارای اهمیت
است، اما بعد از یک بار خواندن داستان، احتمالاً یک
جایی از داستان بیشتر برایتان جالب (یا معما برانگیز)
است؛ برای مثال رابطه بین دو نفر، یا ارتباط پایان و
آغاز داستان. بنابراین به هنگام دوباره خوانی، قلم در
دست، متوجه می‌شوید به نکاتی پی بردماید که به
هنگام خواندن اولیه به آن‌ها پی نبرده بودماید یا برایتان
اهمیت زیاد نداشته است. اکنون که پایان داستان را
می‌دانید، آغاز داستان را به گونه متفاوتی خواهید
خواند.

و البته هنگامی که می‌خواهید درباره پرسش‌های
به خصوصی فکر کنید این مسائل را به هنگام دوباره
خوانی در ذهن خود خواهید داشت، و متوجه می‌شوید
که ایده‌هایی به فکرتان می‌رسد. برای مثال، در داستان
«گربه زیر باران» فرض کنید داستان درباره یک سگ زیر
باران بود. آیا چیزی از دست می‌رفت؟

در این جا چند پرسش آورده می‌شود که شما
می‌توانید برای هر داستانی مطرح کنید. بعد از خواندن

هتل خیلی خوشم می‌آید. شاید تا حدودی به این دلیل از صاحب هتل خوشم می‌آید که زن از او خوشش می‌آید، و اگر زن از او خوشش بیاید پس او باید آدم خوبی باشد و در واقع او آدم خوبی هم هست. بسیار یاریگر است. و همچنین از شیوه همینگوی در نشان دادن شوهر خوشم می‌آید. منظورم این نیست که از خود شوهر خوشم می‌آید. بلکه از این شیوه همینگوی خوشم می‌آید که نشان می‌دهد شوهر چه آدم عوضی بی است. از تخت بلند نمی‌شود تا برود و گریه را بگیرد، به همسرش می‌گوید دهانش را ببندد و چیزی برای خواندن بردارد.

یک چیز دیگر درباره این شوهر این است که آن یک باری که چیز خوبی راجع به همسرش می‌گوید، در مورد موهای او است، در حالی که زن به مدل موی خود علاقه ندارد. زن می‌گوید که مدل موی او، قیافه‌اش را پسرانه می‌کند، و این که از این قیافه پسرانه «خسته» شده است. یک جای این ازدواج ایراد دارد. جورج توجه چندانی به همسرش ندارد، اما از او می‌خواهد که قیافه پسرانه داشته باشد. شاید بتوان گفت که این آدم مردسالار (macho) می‌خواهد همسرش با صورت پست‌تری (نابالغی) نسبت به خودش به نظر برسد. در هر حال، شوهر علاقه‌بی ندارد به این که اجازه دهد همسرش خود را به عنوان یک زن ارضاء کند.

این‌ها هم جزو احساسات من هستند: من از شیوه همینگوی در نشان دادن رابطه بین زن و شوهر خوشم می‌آید (هر چند که این رابطه، رابطه نسبتاً بدی است)، و از صاحب هتل خوشم می‌آید. از یک نظر، هر چند رابطه این زوج پایان ناخوشی دارد، داستان، تا آن جایی که پیش می‌رود، دارای پایان خوش است، چون صاحب هتل برای خوشحال کردن مهمانش کاری را که از دستش برمی‌آید انجام می‌دهد؛ او خدمتکار را به همراه گریه‌یی می‌فرستد. او واقعاً کاری بیش از این نمی‌تواند انجام دهد.

باز هم درباره پایان داستان؛ هر چه قدر بیشتر درباره پایان داستان فکر می‌کنم، بیشتر احساس می‌کنم که پایان داستان تا حد ممکن پایانی خوش است. جورج آدم وحشتناکی است. هنگامی که همسرش می‌گوید: «من به گریه می‌خوام؛ من همین حالا به گریه می‌خوام» همینگوی به ما می‌گوید: «جورج گوش نمی‌داده و سپس، لحظه‌یی بعد، خدمتکار، تقریباً مثل یک فرشته ظاهر می‌شود و زن را به آرزویش می‌رساند.

۳. عنوان: به نظرم اگر من نویسنده این داستان بودم اسمش را «گریه زیر باران» نمی‌گذاشتم. اما در عین حال نیز نمی‌دانم اسمش را چه چیز ممکن بود بگذارم. شاید می‌گذاشتم «یک زوج آمریکایی در ایتالیا» یا شاید «صاحب هتل». به نظر من صاحب هتل شخصیت بسیار

مهمی است، هر چند فقط چند خطی به او اختصاص داده شده است. او خیلی تأثیرگذار است. نه تنها برای دختر بلکه برای من نیز (و شاید برای تمام خوانندگان)، چون در انتهای داستان می‌بینیم که صاحب هتل چه آدم بادقتی است.

اما هر چه بیشتر در مورد عنوان همینگوی فکر می‌کنم، بیشتر در این فکر فرو می‌روم که شاید این عنوان به دختر نیز اشاره دارد. زن مانند آن «گریه به‌بچاره» زیر باران، در وضع نسبتاً بدی قرار دارد. «هیچ جالب نیست که گریه بیچاره بیرون زیر باران باشه، البته زن توی اتاق است اما شوهرش کلی «هوای ناخوشایند» برایش ایجاد می‌کند. به این ترتیب می‌توان گفت که زن نیز انگار زیر باران است. او می‌گوید: «می‌خوام به بچه گریه داشته باشم و وقتی نازش می‌کنم خُر خُر کنه». این نشان می‌دهد که او می‌خواهد عاطفه‌اش را ابراز کند و نیز می‌خواهد کسی را داشته باشد تا در برابر ابراز عاطفه‌اش واکنش نشان دهد. زن مثل گریه‌یی زیر باران است.

راستی، همین الان متوجه شدم که زن ابتدا گریه را به جای «I» یا «me» با ضمیر «I» مورد خطاب قرار می‌دهد (گریه سعی می‌کرد خودش «herself» را جمع و جور کند...) بعد با ضمیر «I» درباره گریه حرف می‌زند، اما ابتدا گریه را ماده می‌پندارد. چون (به نظر من) او با گریه همذات‌پنداری می‌کند.

پاسخ‌های این دانشجو احتمالاً حاوی نکاتی است که شما بخواهید راجع به آن‌ها بحث کنید. یا شاید احساس می‌کنید این دانشجو نکاتی را که به نظر شما مهم است ذکر نکرده است. شما هم می‌توانید برای خودتان نکاتی را یادداشت و پرسش‌هایی مطرح کنید.

موضوعاتی برای مباحثه

۱. آیا می‌توانیم مطمئن باشیم که گریه پایان داستان همان گریه‌یی است که زن در زیر باران دید؟ (هنگامی که در ابتدا چیزی درباره گریه زیر باران می‌خوانیم چیزی راجع به رنگ آن به ما گفته نمی‌شود، و در پایان داستان به ما گفته نمی‌شود که آیا آن گریه پلنگی، خیس است یا نه.) آیا این که در داستان دو گریه متفاوت وجود داشته باشد، اهمیتی دارد؟

۲. دانشجویی استدلال می‌کرد که گریه نماد بچه‌یی است که زن می‌خواهد داشته باشد. آیا به نظر شما این نظر جای بحث دارد؟ چگونه این نظر را ثابت می‌کنید و چگونه آن را رد می‌کنید؟

۳. متن زیر را بخوانید:

وقتی دختر آمریکایی از کنار دفتر هتل عبور می‌کرد، صاحب هتل از پشت میزش تعظیم

کرد، چیزی موجب می‌شد دختر در وجود خود احساس حقارت و فشار کند. صاحب هتل باعث می‌شد احساس کند که بسیار حقیر است و در عین حال بسیار مهم. لحظه‌یی احساس کرد که دارای اهمیت فوق‌العاده‌یی است.

آیا به نظر شما در این جا هیچ اشاره جنسی‌یی وجود دارد؟ اگر پاسخ مثبت است، آیا این متن درباره رابطه زن با شوهرش چیزی به ما می‌گوید؟ نظر خود را ثابت کنید.

۴. به گمان شما دیدگاه همینگوی در مورد هر یک از سه شخصیت اصلی چیست؟ گمان خود را چگونه ثابت می‌کنید؟

۵. همینگوی داستان را در ایتالیا نوشت، هنگامی که همسرش «هدلی» (Hadley) حامله بود. در نامه‌یی به «اسکات فیتز جرالده» همینگوی نوشت:

«گریه زیر باران» درباره «هدلی» نبود... هنگامی که آن داستان را نوشتم ما در Rapallo بودیم و «هدلی» هم چهار ماهه Bomby را حامله بود. صاحب هتل توی داستان همان صاحب هتل توی Cortina D'Ampezzo بود... هدلی هیچ وقت نشد در زندگی‌اش صحبت بچه را به میان بکشد - چون دکترش خیلی چیزها به او گفته بود و من - اصلاً صحبت در این مورد بی‌فایده است. (Letters, صفحه ۱۸۰)

بنابه گفته بعضی از زندگی‌نامه‌نویسان این داستان نشان می‌دهد که همینگوی می‌دانست که ازدواجش در آستانه بحران قرار دارد (همینگوی و هدلی از هم طلاق گرفتند) آیا دانستن این که ازدواج همینگوی پایان ناخوشایندی داشت به شما در فهمیدن داستان کمک می‌کند؟ آیا داستان را جالب‌تر می‌کند؟ و آیا به نظر شما این داستان به یک زندگی‌نامه‌نویس اطلاعاتی در مورد زندگی همینگوی می‌دهد؟ و یک پرسش دیگر:

۶. بعضی وقت‌ها گفته می‌شود که یک داستان کوتاه خوب دو کار را به طور همزمان انجام می‌دهد: تصویر قابل باوری از لایه سطحی زندگی ارائه می‌کند، و نیز یک پیچیدگی اخلاقی یا روان‌شناختی را که حس می‌کنیم جزوی از اساس زندگی انسان است توضیح می‌دهد. البته این ادعای دوگانه می‌تواند درست نباشد، اما فعلاً آن را بپذیرید. آیا به نظر شما داستان همینگوی یک یا هر دو این مشخصات را دارد؟ نظر خود را ثابت کنید.